

هممه هولناك زمان را به خاطر نسپار!

12 اسفند 1402

برای علی نصیریان

زمستان پیر و خسته، پای سبب بُنی بار سفر را بسته و طعم تلخ زمان را چشیده بود که قاضی شارع ناگهان نود ساله شد. پسر با فراست میدان شاهپور که بذر رویاهای کودکانه خویش را در کوچه‌های خاکی طهران اصیل افشاند. ابوالفضل صحاف سریال هزارستان با آن دیالوگ‌ها و مونولوگ‌های شاعرانه و شورآفرین که هر گاه با کفش‌های واکس زده برابر دوربین ایستاد، افسون کرد و افسانه ساخت از نقشی که در نمایی بسته ایفا کرد و صدایی که در نمایی باز، حبه‌های تازه برف را به نشستن روی بام و غرق شدن در حوض نقاشی ترغیب کرد.

مردی سوگوار رفقای گرمابه و گلستانش چون جمشید مشایخی، داوود رشیدی و عزت‌الله انتظامی که اینک در درگاه دهمین دهه زندگی‌اش، به هممه هولناك زمان گوش نمی‌سپارد و تالو حیات‌بخش بهار را در پایان فصلی سرد به حافظه سپرده است.

آقای هالو که با ناخدا خورشید روی پرده نقره‌ای محشر به پا کرد، با بوی پیراهن یوسف به دنبال گمشده‌اش کوچه‌های ریشه بسته را خرامان گز کرد و با هفت بهار نارنج سایه‌های حرمان را به محاق فرستاد و سیمرغ بلورین را در پیرانه سری با خود به خانه دلبازش برد، اینک نگران فرهنگ غنی ایران زمین برای غربت «منطق‌الطیر» مویه می‌کند و به سرودِ سوزناك سبزه‌های سترون بر طبل‌های تهی گوش می‌دهد.

زمانه عوض شده و او نحیف‌تر و پیرتر از هر وقت دیگر، فتح کوه‌های بی‌قله و اوج را هرگز موجب تبختر نمی‌داند و به جد معتقد است فرهنگ لب طاقچه عادت از یاد سوت‌ه‌دلان و پاک‌باختگان نخواهد رفت. علی نصیریان پنج سال پس از هجرت غمگانه خاتونش به عالم ناز، سخت دلتنگ زنی است که عمری دریا و کوه و آسمان را کنار او به تماشا نشست و حالیه در فراغ و فغانِ شریک زندگی‌اش، به غزالی می‌ماند که همین چند لحظه پیش از کنام خویش خارج شده و تصمیم گرفته تا اطلاع ثانوی به کمینگ‌گاه خود برنگردد. آرتیست هزار نقش سینما که نشان درجه یک هنر را بر سینه ستبرش آویخته، این روزها غوطه‌ور در خاطرات دیر و دور خود را در پیاده‌روهای روشنِ لاله‌زار تجسم می‌کند و به یاد طنازی‌اش در تئاتر سنگلج، دفتر قطور تنهایی را دمامد و یکریز ورق می‌زند.

نود سالگی اما برای میرزا نوروز که در مدخل جاودانگی به کفش‌های کهنه دست دوزش خیره شده و از پشت پنجره‌های الوان آشیانه‌اش با درخت گلابی کهنسال همذات‌پنداری می‌کند، ملال‌آور نیست و به همین دلیل ساده زودتر از موعد به موسم جوان شدن گیتی، به لحظه تحویل سال، به سنج و سمنو و به اسکناس تا نخورده لای کتاب می‌اندیشد. در پهن‌دشت فراخِ فرزانی ما نا باشد عالیشان نصیریان. ما اینجا در زادروزتان، مخمور همه نقش‌های چشم‌نوازتان، سراغ پونه‌ها و بابونه‌ها را می‌گیریم، روی ابرها هروله می‌کنیم و برای‌تان نود سال دیگر زیستن و زیبایی همراه ریواس‌ها و ریحان‌ها آرزو می‌کنیم. جهان

با شما جاي قابل تحمل تري است و چشمان افروخته تان يادآور بهارهاي به هم پيوسته... بمانيد براي مان
که يقين داريم زندگي در حضورتان از مرگ و ماتم و مويه نفرت دارد.
به هر چه نگاه کردم رفت

برگ ريخت

رود گذشت

باد رفت

تنها تويي که نمي روي...

**اميد مافی